

اسرار نهفته "مرگ وزیر کار"!



شلاق ادامه منطقی دستمزدهای پایه زیر خط فقر از طرفی و قراردادهای موقت است. دستمزدهای معوقه یک قاعده، و در ترکیب با شرکت های پروژه ای در شهرداری ها و موسسات دولتی شرایط کار و زندگی کارگران را به قعر رانده است. شلاق حکم نقره داغ کارگران برای سوختن و ساختن، و زخم های جان سخت، درد و چرک و خون در وادی بحران و رکود، و در عین حال زنده نگه داشتن سودهای بازسازی تولید در ایران است. این تازیانه ها همانقدر که اسلامی و قرون وسطایی هستند، همانقدر نیز پا در مقتضیات و منطق توحش مدرن سرمایه در ایران امروز دارد.



صفحه ۲

صفحه ۳

علیه تنهایی و ناامیدی، علیه خودکشی

صفحه ۵

اگر ما کارگران بداد هم برسیم ...

سنندج جدید بشدت کارگری و متکی به نیروی کار زنان است. خانه ها وسیعا به مراکز تولیدی تبدیل شده است، و به همان نسبت که زیست و خانه، به

همان نسبت نیز مناسبات خانوادگی، چهره، مراودات، و آنچه روزمرگی شهروندان نامیده میشود، دستخوش تغییرات اساسی شده است.

به سنندج جدید خوش آمدید!

صفحه ۶

گزارشی از شرایط اقتصادی و اجتماعی محلات اصلی شهر سنندج (سارا ارجمند)

اسرار نهفته "مرگ وزیر کار"!

یک اعتراض در سه کلمه و یک تکه کاغذ!

از زمین تا آسمان متحول شد؛ تنها شلاق بود که حکم راند. ایران امروز رقیب دیر از راه رسیده ای برای تجارت برده و مهمترین مشخصه آن، یعنی شلاق است. حکومت طبقه سرمایه دار در ایران چنین نقشه ای را در سر میپوراند. احکام شلاق علیه اعتراضات کارگری و نمونه جدید آن علیه کارگر پارس خودرو در این راستا جای میگیرد.

برده در پایه ای ترین مفهوم خود در بهره کشی از بردگان نه به سیاق رم باستان بلکه در بخش صنعتی تولید معنی پیدا میکند. کارگر به کارفرما تعلق داشت. بنا به میل خود، مطلق العنان و راسا تصمیم میگرفت چه به او بخوراند، بپوشاند و در چه شرایطی نیروی کار برده را بکار بگیرد. کارفرما میتوانست برده خود را از گرسنگی بکشد و در محل کار هر بلایی را بر سر کارگر بیاورد. کارفرما نه فقط مالک برده، بلکه صاحب اختیار خانواده کارگر (برده) نیز بود. بخش مهمی از بردگان در معادن و مراکز صنعتی بشدت آلوده و در اثر فرسودگی و شرایط وحشیانه کار در کشتزارها، معادن، صنایع پنبه لت و پار شدند.

شلاق از زمان شکار برده، در طی مسیر دریا، در مقصد و در تمام عمر برده، ضمانت اجرایی مبتنی بر زور بود. شلاق فرد نافرمان را مجازات میکرد و خیال استنکاف را در نزد دیگران منکوب میساخت. شلاق شکنجه ای بود که در هر کجا و در هر رهگذر و از جانب هر کارگزار به اندازه دلخواه و به آسانی قابل اعمال بود و باندازه کافی جراحت و زجر را برمیآنگیخت. شلاق برده را بکار بیشتر وادار میساخت. برده بودن را برای برده عادی تر میساخت و درس عبرت دیگران در صورت تخطی بود. درست به همین جهت اساسا در ملأ عام، در حین کار و در محل کار در مقابل سایر بردگان اجرا شده است. شلاق سمبل اعمال اراده کارفرما بر کار، و بیشتر از آن، سمبل اعمال بلافصل قدرت کارفرما بر جسم و تن برده بود.

کاربرد شلاق در ایران معاصر را باید در ادامه و تکمیل قانون کار دید. این دورانی است که حتی همان بازرسی آبی و دخالت اداره کار رسماً از محیطهای کار رخت بسته است، و هرچه بیشتر کارفرمای فاسد و دزد در مقابل کارگران قرار میگیرد که آشکارا زد و بند با مقامات دولتی و اداره کار را در جیب دارد.

شلاق ادامه منطقی دستمزدهای پایه زیر خط فقر از طرفی و قراردادهای موقت است. دستمزدهای معوقه یک قاعده، و

کارگر پارس خودرو، داوود رفیعی شلاق خورد. جرم او درج سه کلمه - مرگ بر وزیر کار - روی یک تکه کاغذ در گوشه ای از شهر، در کناره درب ورودی ساختمان وزارت کار و در گذشته دور عنوان شده است. داوود رفیعی هشت سال تمام راه های شکایت و دادخواهی علیه حکم اخراج خود را پشت سر گذاشت؛ بیهوده، بی نتیجه و تحقیرآمیز!

او سپس دست به اعتراض زد. اعتراض او، روز اول به تنهایی، و روز دوم به اتفاق دختر خردسالش، بسرعت برق توجه دولت و دستگاه قضایی را بخود جلب کرد. همه آن دم و دستگاهی که کوچکترین اعتنایی به دادخواهی او علیه تصمیم قلدانه و سودجویانه کارفرما نداشتند، با مشت های گره کرده، متحدانه و کینه توزانه در همان ضرب اول، او را دستگیر، زندانی، محاکمه، تعقیب، به دام انداخته و شلاق زدند.

داوود رفیعی انتخاب های متعدد دیگری در مقابل خود داشت. ایشان میتوانست منتظر سفرهای استانی جناب رئیس قوه قضائیه بماند تا شکوائیه التماس آمیز او در یک سطل آشغال گم و گور بشود. داود بهمنی میتوانست برای وزیر کار بقای عمر آرزو کند تا شاید یک سر سوزن شرف وزارت مبارک را چراغان نماید ... داود رفیعی هر "اشتباهی" کرده باشد اما برکت آسمانی، فرصت طلایی را به قوه قضائیه و هم پالکی های وزارت کار داد تا لجن زار بی حقوقی کارگر را به روی جامعه استفراغ کنند.

اگر امروز چیزی حدود سیصد-چهار صد سال پیش بود، دیگر لازم نمیشد کسی برای شکار برده راه آفریقا را در پیش بگیرد. ایران و حکومت اسلامی سرمایه میتوانست مرکز تامین برده باشد. این مدینه فاضله و شاخص ماهیت جمهوری اسلامی است.

آن زمان کشتی های بزرگ در امتداد "مثلث برده" جمعیت عظیمی از سپاه پوستان آفریقایی را در خدمت عطش آتشین تولید و سرمایه در امریکا و انگلیس قرار میداد. در همه وسعت و دامنه تجارت بردگان، و در دل تحولاتی که سیمای جهان از ثروت و تکنیک تا روابط اجتماعی؛ همه و همه چیز

ادامه اسرار نهفته

گفته میشود تاریخ دو بار تکرار میگردد. بار اول تراژیک و بار دوم در قالب کمدی. در مورد برده داری حکمت نهفته در آن گفته خیره کننده است. به سیاهی و ظلمت تاریخ بردگی مردم افریقایی تبار تکرار آن در ایران جمهوری اسلامی سرمایه در قرن بیست و یکم کمدی است. زخم تازیانه های بر پیکر داود رفیعی با تمام بار تاریخ بهره کشی وحشیانه انسان از انسان تلخ و دردناک است ولی راستی این موج میدان داران کشیمنی رجال زبون و زوار در رفته در عرصه "حقوق صنفی کارگران"؛ این سرمستی و عشق به شلاق و چماق؛ این صف وزیر و وکیل پرچمدار "بر ما مگوزید" عرصه عدالت و قانون را جز با پوزخند با چه میتوان همراهی کرد؟

در بحبوحه کشمکش اعتراض داود رفیعی وزیر کار مُرد. همه خیمه و خرگاه وزارت کار در یک شلاق دود شد و به هوا رفت. با مراسم شلاق، سیفون قابلیت و برکات آن کشیده شد.

تا آنجا که به حقوق و زندگی کارگران مربوط باشد کبکیه وزارت کار تابوتی است که از کارخانه تا کارخانه در گردش است. وزارتخانه ای که کارکرد آن در زنجیرهای قانون و توطئه و سرگردنه بگیری دستمزد و بیکاری خلاصه میشود، باید از شر آن خلاص شد. تقصیر داود رفیعی چیست که عالی جناب، تاب یک پُف اعتراض کارگری آنهم در سه کلمه در روی یک ورق پاره را هم ندارد؟!

در ترکیب با شرکت های پروژه ای در شهرداری ها و موسسات دولتی شرایط کار و زندگی کارگران را به قعر رانده است. شلاق حکم نقره داغ کارگران برای سوختن و ساختن، و زخم های جان سخت، درد و چرک و خون در وادی بحران و رکود، و در عین حال زنده نگه داشتن سودهای بازسازی تولید در ایران است. این تازیانه ها همانقدر که اسلامی و قرون وسطایی هستند، همانقدر نیز پا در مقتضیات و منطق توحش مدرن سرمایه در ایران امروز دارد.

اما هنوز نباید شاخص اصلی در فصل شلاق امروز سرمایه در ایران را از قلم انداخت. برده دار سه قرن پیش در رویاهای شیرین آقایی خدشه ناپذیر خود هم نمیتوانست خدمات دستگاه دولتی جمهوری اسلامی را به خواب ببیند که چگونه با یک اشاره کارفرما، لشکری از قانون گزاران، کارچاق کن های وزارت کار، قاضی و گزمه و شلاق چی به حرکت درآمده و در طی پروسه ای هر چه دردناک تر با کمال میل و از سر خدمتگزاری، از حکم تا اجرا، با استناد عکس و گزارش، با نیش های تا بناگوش باز و در تملق متقابل، دمار از روزگار هر بخت برگشته در می آورند. در مقایسه با تک تک احکام شلاق در ایران، جامعه بشری یک اعاده حیثیت تمام و کمال به تاریخ ننگین برده داری بدهکار است.

علیه تنهایی و ناامیدی، علیه خودکشی

سطور، ناگفته ها بسمت شما هجوم میاورند، که یک رفیق دیگر کمر زیر فشار فقر و تبعیض و محرومیت ها راست نکرد.

در هر مورد، بیش از موارد قبلی، یکه میخورید، نفرت و بیزاری از این وضعیت و شرایط وجودتان را فرا میگیرد. خودکشی یک تصمیم، یک اقدام فردی است. اما به همان نسبت پای اطرافیان دور و نزدیک را به میان میکشد. به آنها هم مربوط است. پیکر بی جان زمانی نه چندان دور از عزیزان، از محترم ترین کسانی که سراغ داشتید در مقابل شما است. زمان به عقب باز نمیگردد. راه پس و پیش برایتان باقی نیست. راه او را نمیپسندید، اما نمیتوانید سرزنش کنید. میدانید که همه زورش را زد، میدانید مشکلات، سلسله تمام

یک بختک چنگ در هستی میلیونها خانواده کارگر و زحمتکش انداخته است. کمتر هفته را میتوان پشت سر گذاشت بدون اینکه خبری از خودکشی عضوی از خانواده بزرگ کارگری ما منتشر نشود. اینها مرد یا زن و حتی کودکان را شامل میشوند. هر تک مورد از این رویدادها یک تراژدی و مستقیمی به همه ما مربوط است. چهره پشت این اخبار، شاید فقط یک نام؛ هر چقدر ندیده و ناشناخته، از شبکیه چشم تا پستوهای قلب را در هم میفشارد؛ یک آشنا و یک خواهر و برادر طبقاتی را تجسم میبخشد. از لابلای

ادامه علیه تنهایی

امیدها و آرزوهایشان از دست رفت؛ به عمق دست شستن از زندگی در میان آنها پی میبرید.

بنا به منطق خود، سرمایه در مقابل کارگر در هیبت یک قدرت اجتماعی ظاهر میشود. از کارفرما و دولت و دادگاهها و بنگاه های افکار عمومی تا بانک مرکزی یک تنه واحد و بشدت سازمان یافته در مقابل زندگی و خواسته های گیریم جزیی کارگران، صف میبندند. در مقابل کارگر برای فروش نیروی کار بطور فردی و در رقابت با کارگران دیگر در مقابل کارفرما قرار میگیرد.

در میان طبقه کارگر ایران زمینه، امکان، تجربه و سنت های اتحاد کارگری در غلبه بر پراکندگی و لاجرم تنهایی میان آحاد کارگران ضعیف است. هنوز ضعیف است. خشم و نارضایتی و مبارزه جویی، مشت هایی که به دیوار کوبیده میشود پژواک پیدا نمیکند، نیرو گرد نمیآورد، تبدیل به نیروی فشار موثر نمیشود. مشکل طبقه کارگر در ایران شکست یا سرخوردگی و ناکامی نیست. در مقابله با شرایط جهنمی، در مقابل دریوزگی و خودفروشی ننگین خانه کارگری هیچ اعتصابی شکست نمیخورد، بلکه هر تلاش مشترک مبارزاتی تنها راه اعتصاب پیروز بعدی را فراهم میآورد.

وقت آن است که کارگر در ایران به سمت همه حاصل کار خود خیز بردارد. در اینراه باید قدر اعتراض خود را بداند، در هر رفیق خود یک فریاد، یک کیفرخواست، یک سنگر، یک حلقه در زنجیر اتحاد و یک روح پرشور و سراسیمه فتح باستیل را ببیند و تقویت کند. طبقه ما نباید از پیکر و نیروی مادی خود در لابلای چرخ دنده استثمار و در سکوت و انتظار لطمات بیشتری را متحمل شود.

در قلب آحاد طبقه ما شادی و غرور تلاش برای اتحاد، سرسختی در راه هم سرنوشتی؛ خوش بینی و آرامش دست یابی به پیروزی باید موج بزند.

نشدنی از بدبختی ها او را از پا درآورد. تصمیم اش را قبول ندارید، مگر نه این است که همه بدبختی ها را برای بازماندگانش بجا گذاشت. اما بی اختیار با خود میگویید مگر قرار است تحمل همه مثل هم باشد؟

خود شما چند نفر را میشناسید که از فرط بی پولی، بیکاری، عزاداری، از دست رفتن امیدها و آرزوها از فرط درماندگی در مقابل مشکلاتی که امروز بی انتها بنظر میرسد جانش به لبش رسیده باشد و از "خدا" طلب مرگ و "خلاصی" کرده باشد؟ چند نفر را میشناسید که اگر به خاطر مسئولیت در مقابل پدر و مادر پیر و بچه های کوچکشان نبود، همه چیز را رها میکردند و سر به نیست میشدند؟ چند نفر را میشناسید که بزور قرصهای آرام بخش و خواب آور روز و شب میگذرانند؟ چند نفر را میشناسید که وقتی خبر مردن و خودکشی این و آن را میشوند اولین عکس العمل شان این است که "خوش بحالش راحت شد!" از این آدمهای بخت برگشته و سرخورده و بی آینده در آستانه خود کشی چند نفر را میشناسید؟

مصیبت اصلی خودکشی آنجا است که با مساله ای طرف هستید که در قالب انسانها حی و حاضر در مقابل شما است اما علت و موجباتش در جای دیگر، در جایی است که دست هیچ کس به آن نمیرسد. بحث و استدلال با کسی که تصمیم خود را گرفته باشد نتیجه ندارد. خیلی زود در مقابل خود آدمی را میبینید که سالها بدنبال امیدها و آرزوهای ارزشمند روان بوده، امروز شکست و سرخوردگی و یاس از پا درشان آورده است.

خودکشی یک آسیب اجتماعی است. اساساً، یک بیماری جسمی و یا روحی- روانی نیست. با همه تنوع و فرق میان قربانیان تنهایی سرمنشاء از کف دادن تمام شور و شعف و دلبستگی به زندگی نزد قریب به اتفاق آنها است. کافی است ابعاد مصیبت هایی که جمهوری اسلامی به بار آورده است را در نظر بگیرید، وقتی منطق سود و استثمار سرمایه، وقتی ابعاد خانه خرابی، آوارگی، بیکاری، گرسنگی، قربانیان جنگ، تلفات حمله به کردستان، زندانیها و اعدامها و مهاجرت را بیاد بیاورید؛ وقتی بخاطر بیاورید که چه تعداد کثیری از مردم با تلاش و سرسختی جنون آمیز خود را به بیهوده به در و دیوار زدند و با اینحال و حاصل عمرشان و



اگر ما کارگران بداد هم برسیم ...

اما چگونه؟

در وضعیت مصیبت بار کارگران و مردم زحمتکش، صدای اعتراض جمعی ما برای تغییر دادن این وضعیت، برای وادار کردن دولت به مسئولیت در قبال زندگی بیکاران، برای افزایش دستمزدها و مقابله با قحطی و گرانی از اهمیت حیاتی برخوردار است. نباید گذاشت هر روز و هر ساعت، این وضعیت از میان انسانهای بیگانه، اینطور بی رحمانه قربانی بگیرد. یکی در جوانی از فرط تحمل فشار روحی و جسمی سکنه میکند. یکی خود به دست خودش به زندگیش خاتمه میدهد. آن یکی به اعتیاد و دیگری به تن فروشی پناه میبرد... فرق نمیکند، تا آنجا که به ما مربوط میشود باید کاری کنیم که هر چه زودتر جلوی این مصائب گرفته شود.

همین جا باید تاکید کرد که مبارزه برای برخورداری از بیمه های اجتماعی و وادار کردن دولت به مسئولیت در قبال شهروندان معنی اش این نیست که خود ما در قبال مشکلات یکدیگر بی وظیفه هستیم. ما موظفیم که یکدیگر را تنها نگذاریم و بداد هم برسیم. این رسم برادری است. بدون اینکه به این وظیفه پایه ای خود در قبال برادران و خواهران طبقاتی خود عمل کنیم و به آن پایبند باشیم، انتظار بوجود آمدن وحدت و همبستگی طبقاتی، انتظار بی جایی خواهد بود. راه تشکل را کسانی طی میکنند که بخواهند دست همدیگر را محکمتر بگیرند. دست در دست همدیگر و خواست و تمایل کمک به همدیگر مقدمه هر اتحاد و تشکل های پیشرفته تر است.

این راه و رسم طبقاتی کارگری است که هر وقت پای مصیبتی از زندگی کارگران به میان میاید، در ادامه محکوم کردن مسببین، و در ادامه فحش دادن به حکومتی که ما را محکوم به تحمل این مصائب نگه میدارد، باید به خودمان هم رو کرده و با هزار و یک تاکید گفته گفت و باور داشت که اگر ما بداد همدیگر برسیم، فاجعه ها نمیتوانند این ابعاد را داشته باشند. جا دارد ما کارگران به خود نهیب بزنیم که اگر ما روبمان را برنگردانیم، اگر ما حواسمان به کارگر بغل دستی مان باشد، اگر ما حق برادری و حق خواهری را

بجا بیاوریم، همکارمان از زور فقر خود را نمیکشد، دختر جوان همسایه رای لقمه ای نان به تن فروشی نمیافند و آن یکی از زور استیصال به دیوانه خانه روانه نمیشود.

بداد همدیگر برسیم، پشت همدیگر را خالی نگذاریم، پیش قدم باشیم. اما این یک فراخوان به مددکاران اجتماعی نیست. این فراخوان رو به کارگرانی است که رمز موفقیت را در اتحاد صفوف طبقه خود میدانند. این فراخوان کمک به همونوع هست، اما فراتر از آن موتور محرک مبارزه دست جمعی و شناخت از موقعیت طبقاتی نزد کارگران در حیطه فعالیت است. ما نیروی انسانهای محروم جامعه را، نیروی استثمار شوندهگان را که منافع مشترک و یکسان دارند، برای حل مسائل خود، به حرکت درمیآوریم.

یک فعال کارگری بنا به تعریف سرمشق بقیه و در برادری طبقاتی نمونه است. اما بیش از هر چیز در این میان فعال کارگری ما میتواند نشان دهد که انسانهای دیگر، زحمتکشان دیگر و کارگران دیگر را درگیر مسائل گریبانگیر خود کند، آنها را به دخالت و ایفای نقش وا دارد. منظور این نیست که یک فعال کارگری یک تنه به جنگ مصائبی برود که این جامعه هر ساعت از نو تولیدشان میکند. این فراخوان رو به فعالین کارگری و نوع فعالیتی دارد که در محل آنها را که میتوانند را بسیج کنند، آنها را به خود بیاورند، به کمک و دخالت وادارند و کاری کنند که حق برادریشان را بجا بیاورند.

مصائب موجود عظیم، گسترده و کمر شکن هستند. این مصائب مستقیماً از صف کارگران قربانی میگردد، تباهی میافریند ولی بیشترین وجه مخرب در آن است که نیرو و توان واقعی برای مبارزه و برای تغییر شرایط را از چشم طبقه ما پنهان میسازد. راه نجات طبقه ما راه آذیتاتورهای سوسیالیستی است که خستگی ناپذیر نیروی سایر کارگران را بسیج میکند، است. این تنها راه ما است.

بدون گلاویز شدن با مسایل واقعی، بدون مبارزه برای بهبودهای واقعی در زندگی واقعی انسانهای زنده همین امروز، بدون درگیر کردن کارگران در مبارزه برای نجات همزنجیرانشان ... بدون این کارها معلوم نیست راه رهایی را چگونه آغاز یا چگونه به سرانجام میرسانیم.

”کار یا بیمه بیکاری” پایه ای ترین خواست هر کارگر در جامعه است. این فقط یک هدف نیست، این یک کیفر خواست بر علیه

دولتی است که رسماً در مقابل زندگی شهروندان شانه بالا میاندازد. این مطالبه کسانی است که نمیخواهند بپذیرند که خود و

خانواده و یا شهروندان دیگرشان به جرم کارگر بودن بحال خود رها شود تا در گنداب فقر بمیرد.

به سنج جدید خوش آمدید!

کیس جدید ما، خانواده 4 نفره خالد آقا، جمیله خانم، پسر شان هومن و دخترشان باران است.

خالد آقا مردی تقریباً 46 ساله، دارای سیبلهای پرپشت و مشکی، موهایش را همیشه به طرف چپ کج میکند و هر روز ریشش را میترشد، دندانهایش، حالت خرگوشی دارد و لغتهای س و ش را خیلی بامزه تلفظ میکند. قدش بلند و نسبتاً لاغر است و این به خاطر پیاده روی زیاد است. به واسطه ی شغلش با چوب سروکار زیاد دارد، بینی اش همیشه گرفته و عطسه میکند. و خودش ازین موضوع بسیار خجالت میکشد و میگوید مردم فکر میکنند همیشه سرماخوردگی دارم. کت چرمی میپوشد و کفشهای کتان و شلوار لی. دوست دارد مردم فکر کنند "لات" است. گاهی وقتها هم دزدکی کفتر بازی میکند!

جمیله خانم زنی 42 ساله، قدی متوسط حول و حوش 160 سانت دارد. اندام لاغری دارد. صورتش خیلی شبیه زنان هندوستان است. صورت کشیده، موهای مشکی و بلند، پوست سبزه، چشمهایی درشت و سیاه و ابروهای کشیده است. دندانهایش خیلی مرتب و تمیز هستند. همیشه ی خدا میخندد و سرشار از انرژی است.

پسرشان هومن پسری 19 ساله است. انگار که از صورت جمیله خانم یک کپی رنگی گرفته اید و او را بچه کرده اید و روی یک بدن مردانه و ورزشکار چسبانده و اسمش را هومن گذاشته اید.

دخترشان باران هم دختری ریز جثه، موهای لخت، چشمهای سیاهش را از مادرش به ارث برده است. کلاس اول دبستان است.

برویم سر اصل موضوع:

آقا خالد از بچگی عاشق نجاری بوده است و الان شغل تخته نرد سازی را انتخاب کرده است. تخته نردهای بسیار زیبا و شیکی را طراحی میکند و در آخر هم به نحو احسن درستش میکند. باعشق به چوب کار میکند. اما چند سالی است که انرژی پیدا کرده و سرش درد میکند. جمیله خانم اجازه نمیدهد با چوب کار کند و فقط کار طراحی را انجام میدهد و پسرشان آنرا درست میکند. هومن علاوه بر این که به دانشگاه میرود با پدرش در مغازه کوچکی که نزدیک خانه شان در محله

سیروس (انقلاب) اجاره کرده اند، کار میکند. این چند سال اخیر که وضعیت اقتصادی مردم ایران و مخصوصاً کردستان بغرنج شده است، کسی دیگر به فکر خرید تخته نرد نیست و این کار را برای جمیله خانم سخت تر کرده است.

جمیله خانم چهار زن در قالب یک زن است. در درجه اول بهترین یار و یاور آقا خالد است و این دو نفر از بچگی چون عاشق هم بوده اند، این عشق تا به امروز هم ادامه داشته است. مادری فوق العاده فداکار و مهربان است و همیشه هوای بچه هایش را دارد و در خانه یک صندوق کوچک گذاشته است و هر روز صدقه بچه هایش را آنجا قرار میدهد و سر هر ماه به یک نیازمند میبخشد... از بیست و چهار ساعت شبانه روز تقریباً پنج یا شش ساعت مشغول به کار درست کردن گل به وسیله ی فوم و پارچه میباشد. بعضی روز ها نزدیک به 200 شاخه گل درست میکند و به بازار میفروشد. اکثر گل فروشی ها و کسانی که مزون دارند کارهای گل خود را به او سفارش میدهند. هر وقت هم زنی از آشنا یا فامیله یا همسایه ها زایمان داشته باشند عروسکایی که به عنوان چشم روشنی و کادو به کسانی که به خانه شان برای سر زدن به نوزاد میروند را به جمیله خانم سفارش میدهند که با خمیر مجسمه سازی برایشان درست کند (در سنج این رسم خیلی وقت است که رواج دارد و همراه عروسک مخلوطی از شکر، نخودچی و رازیانه را به صورت پودر شده، در نایلونهایی خیلی کوچک به مهمانان میدهند).

جمیله خانم از وقتی آقا خالد انرژی پیدا کرده است حجم کارهایش را افزایش داده است و به شدت تحت فشار قرار گرفته است و آرتروز گردن هم گرفته است. بخاطر صرفه جویی در مخارج و مواد اولیه خودش خمیر را با استفاده از نشاسته، چسب چوب، وازلین و رنگ با زحمت زیاد درست میکند. همیشه دستهای رنگی است، روزی قرمز، روزی سبز و...

خانه شان در محله سیروس قرار دارد. اجاره نشین هستند. خانه ی تقریباً خوبی با ودیعه ی 30 میلیون و ماهانه 500 هزار اجاره کرده اند. طبقه ی همکف خانه ی دوطبقه ای است. پارکینگ خانه دست خودشان است. باهزار زحمت و صرفه جویی در مخارج توانسته اند یک پراید مدل 89 بخرند و کلی از داشتنش خوشحال هستند. محیط خانه شان به واسطه ی داشتن فرشهای قرمز، پشتی، تابلوهای چوبی ساخته ی آقا خالد و گلهای درست شده ی جمیله خانم بسیار

ادامہ بہ سنندج

عکسهای خانوادگی شان تزئین شده است. اتاق هومن هم کمد لباسها، یک تخته نرد و وسایل ورزشی خودش قرار دارد.

جمیلہ خانم چون با بازار کار میکند پیچ و خم بازار دستش آمده است ولی به دلیل کسادى بازار خیلی ارزان کارهای دستی اش را میفروشد که مشتری زیادتری جذب کند. خیلی خسته میشود اما خم به ابرو نمی آورد و همیشه پر نشاط است و دوست ندارد خانواده اش را ناراحت کند... تمام سعی اش را میکند که زیاد کار کند که بتوانند وام بگیرند و با قرض و قرضه بتوانند خانه ی کوچکی بخرند و از دست اجاره نشینی خلاص شوند.

سارا ارجمند

توضیح: تمام شخصیت ها واقعی و اسامی غیر واقعی هستند.

گرم و صمیمی است. آشپزخانه دارای کابینتهای چوبی قهوه ای است و ظرف و ظروفهای ساده ای در درون کابینت ها گذاشته است. یک یخچال قدیمی کوچک و یک یخچال فریزر متوسط در آشپزخانه جلوی پنجره قرار داده اند. گاز پنج شعله ای قدیمی سفید رنگ هم وسط کابینتها ست. جمیله خانم چون به سلامتی آقا خالد و بچه ها یش خیلی اهمیت میدهد دو عدد قابلمه مسی متوسط خریده است و در آنها غذا میپزد و هر وعده آشپزی میکند و نمیگذارد بیرون غذا بخورند. دواتاق خواب و یک پستو هم دارند که وسایل اضافی را در آن گذاشته اند.

اتاق خوابی که آقا خالد و جمیله خانم و باران در آن میخوابند 12متری است. دو عدد کمد جای لباس و آینه و شمعدان ازدواجشان را آنجا گذاشته اند. دیوارهای اتاق هم با انواع



نشریه علیہ پیکاری

مدیر مسئول: سیوان رضایی

سرديپر: مصطفیٰ اسديپر

تماس: آدرس ایمیل

info@a-bikari.com

مقالات این شماره توسط مصطفی اسدپور نوشته شده است. استفاده از مطالب با ذکر منبع آزاد است.

